

سرشناسه

: خلیل‌زاد، زلمی

Khalilzad, Zalmay

عنوان و نام پدیدآور

: فرستاده: سفر من در جهانی متلاطم، از کابل به کاخ سفید / زلمی خلیل‌زاد؛ مصطفی احمدی.

مشخصات نشر

: تهران: کتاب کوله پستی، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری

: ۴۸۸ ص.: مصور: ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.

شابک

: 1.18.8211.600.978

وضعیت فهرست نویسی

: فیبا

یادداشت

: عنوان اصلی: The envoy : from Kabul to the White House, my

journey through a turbulent world

یادداشت

: واژه‌نامه.

موضوع

: خلیل‌زاد، زلمی

موضوع

: Khalilzad, Zalmay

موضوع

: سازمان ملل متحد - کارمندان - سرگذشت‌نامه

موضوع

: سفیران - ایالات متحده - سرگذشت‌نامه

شناسه افزوده

: احمدی، مصطفی، ۱۳۶۰ - مترجم

رده بندی کنگره

: ۱۳۹۵ ۳۴۸ خ / ۹۰۱ E۱

رده بندی دیویی

: ۲۰۹۲/۳۲۷

شماره کتابشناسی ملی

: ۴۲۱۷۷۲۸

فرستاده

سفر من در جهانی متلاطم
از کابل به کاخ سفید

زَلَمی خلیل زاد

«سفیر سابق ایالات متحده در افغانستان، عراق و سازمان ملل متحد»

ترجمه‌ی مصطفی احمدی



کتاب گوله پشني



کتاب کوله پشٹی

فرستاده

سفر من در جهانی متلاطم
از کابل به کاخ سفید

زَلَمِی خلیل زاد

ترجمه‌ی مصطفی احمدی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۲۱۱-۱۸-۱

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۵

ویراستار: مهرانگیز اشراقی

صفحه‌آرا: آتلیه‌ی کوله‌پشٹی

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

نشر کتاب کوله‌پشٹی

تلفن: ۶۶۱۲۳۹۵۸ - ۶۶۵۹۴۸۱۰

پست الکترونیک: Koolehposhti-pub@yahoo.com

وبسایت: www.ketabekoolehposhti.com

اینستاگرام: [ketabekoolehposhti](https://www.instagram.com/ketabekoolehposhti)

آدرس: تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان کارگر جنوبی، کوچه مهدیزاده، پلاک ۷، واحد ۱۰۲
کلیه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.

قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان

این کتاب را تقدیم می‌کنم به
همسرم، مریم، که بدون صبوری و همکاری‌اش
این کتاب به سرانجام نمی‌رسید،

و

پسرم، بهامین، که با آمدنش آغاز فصلی سبز را رقم زد.

فهرست

۹	مقدمه مترجم.....
۱۱	پیش درآمد.....
۱۹	بخش اول: دوره‌ی اول زندگی.....
۲۱	۱- مزارع خشخاش و بلوارهای درختکاری شده.....
	افغانستان، ۱۹۶۵-۱۹۵۱
۴۶	۲- سفر به آن سوی دنیا.....
	ایالات متحده ۱۹۶۷-۱۹۶۶
۵۹	۳- درون دیگ سیاست.....
	کابل و بیروت ۱۹۷۴-۱۹۶۸
۷۳	۴- استراتژیست مشتاق.....
	شیکاگو و نیویورک ۱۹۸۰-۱۹۷۴
۹۰	۵- مجاهدین و دالان‌های قدرت.....
	نیویورک و واشنگتن دی‌سی ۱۹۸۹-۱۹۸۰
۱۰۶	۶- مهار صدام.....
	واشنگتن دی‌سی ۱۹۹۲-۱۹۸۸
۱۱۸	۷- شکل دادن یک استراتژی عمده برای جهانی تک‌قطبی.....
	واشنگتن دی‌سی ۱۹۹۲-۱۹۹۱
۱۲۹	۸- فروپاشی یک ملت، فرجام یک مرد.....
	واشنگتن دی‌سی ۲۰۰۱-۱۹۹۳
۱۴۱	بخش دوم: دولت بوش.....
۱۴۳	۹- آرامش قبل از طوفان.....
	واشنگتن دی‌سی، ژانویه تا سپتامبر ۲۰۰۲
۱۶۰	۱۰- آمریکا آماج حمله.....
	واشنگتن دی‌سی، سپتامبر ۲۰۰۱
۱۷۳	۱۱- در جست‌وجوی رهبران زیر سایه ستم.....
	واشنگتن دی‌سی و بن، آلمان، سپتامبر تا دسامبر سال ۲۰۰۱
۱۹۳	۱۲- بازگشت به کابل.....
	کابل و واشنگتن دی‌سی، ژانویه تا ژوئن ۲۰۰۲
۲۱۲	۱۳- لویه جرگه.....

کابل، ژوئن و ژوئیه ۲۰۰۲

- ۱۴- چشم‌ها به جایی دیگر ۲۲۶
- واشنگتن دی‌سی، دسامبر ۲۰۰۲ تا فوریه ۲۰۰۳
- ۱۵- برنامه‌ریزی برای عراق پس از جنگ در داخل عراق ۲۴۰
- آنکارای ترکیه و صلاح‌الدین عراق، فوریه ۲۰۰۲
- ۱۶- عراق: از آزادی تا اشغال ۲۴۹
- واشنگتن دی‌سی و بغداد، مارس و مه ۲۰۰۳
- ۱۷- «تسریع موفقیت» در افغانستان ۲۶۰
- واشنگتن دی‌سی، ماه مه تا نوامبر سال ۲۰۰۳
- ۱۸- سفیر ۲۷۹
- کابل، نوامبر ۲۰۰۳ تا ژانویه ۲۰۰۴
- ۱۹- سازندگان و ویرانگران ۲۹۲
- افغانستان، ۲۰۰۳-۲۰۰۵
- ۲۰- ثمرات دموکراسی ۳۱۳
- کابل، ۲۰۰۴-۲۰۰۵
- ۲۱- آماده شدن برای عراق ۳۳۲
- واشنگتن دی‌سی، نوامبر ۲۰۰۴ تا ژوئیه ۲۰۰۵
- ۲۲- مرمت عراق ۳۴۸
- بغداد، ژوئیه تا دسامبر ۲۰۰۵
- ۲۳- تشکیل دولت وحدت ملی ۳۷۳
- بغداد، دسامبر ۲۰۰۵ تا مه ۲۰۰۶
- ۲۴- تلاش برای شکستن حلقه خشونت فرقه‌ای ۳۸۸
- بغداد، ۲۰۰۶-۲۰۰۷
- ۲۵- نماینده دائم سازمان ملل متحد ۴۱۴
- نیویورک، ۲۰۰۷-۲۰۰۹
- بخش سوم: آمریکا در جهان ۴۴۵
- ۲۶- جهانی خطرناک‌تر ۴۴۷
- ۲۰۱۶ و پس از آن
- سخن آخر ۴۷۳

مقدمه مترجم

زَلْمی خلیل زاد متولد سال ۱۹۵۱ میلادی در افغانستان است. در سال ۱۹۶۶، او در قالب طرحی موسوم به «تبادل دانش آموز» برای گذراندن سال سوم دبیرستان، اولین بار پا به سرزمین آمریکا می‌گذارد. زلمی با بازگشت به افغانستان به دانشکده پزشکی می‌رود، اما علاقه‌اش به دنیای سیاست او را از ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی پزشکی باز می‌دارد. با ورود به دانشگاه آمریکایی بیروت و اخذ مدارک کارشناسی و کارشناسی ارشد از آن دانشگاه، فصل جدیدی در زندگی خلیل زاد آغاز می‌شود و او عملاً به دنیای سیاست پا می‌گذارد. خلیل زاد سپس برای اخذ مدرک دکترای دکترا در دیگر راهی آمریکا می‌شود. ورود به دانشگاه شیکاگو شرایط را طوری رقم می‌زند که او رفته‌رفته به دیپلماسی ایالات متحده پیوندد و به یکی از نظریه‌پردازان دولت آمریکا و یکی از برنامه‌ریزان پنتاگون بدل شود.

خلیل زاد در مقام‌هایی چون فرستاده ویژه رئیس‌جمهوری آمریکا، سفیر آمریکا و نماینده دائم آمریکا در سازمان ملل متحد خدمت کرد.

زَلْمی خلیل زاد را می‌توان یکی از اثرگذارترین چهره‌های سیاسی منتسب به افغانستان و آمریکا، در تشکیل دولت افغانستان پس از سرنگونی طالبان دانست. وی همچنین در دوران پیش از سرنگونی صدام و پس از آن نیز با دولت آمریکا همکاری مستمر داشت.

فرستاده‌ی کابل به کاخ سفید، سفر پر ماجرای زندگی خود را از افغانستان تا ایالات متحده آمریکا با تمرکز بر حوادث و جریان‌ات سیاسی به تصویر می‌کشد؛ هرازگاهی نیز به زندگی خصوصی خود گریزی می‌زند. در این کتاب، او دیدگاه‌های خود و ایالات متحده را در خصوص منطقه‌ی خاورمیانه، به‌ویژه افغانستان، عراق و حتی ایران بیان می‌کند.

«فرستاده» متنی است که در آن عواطف، احساسات، شرح زندگی شخصی و دیدگاه‌های صاحب نظرانه نویسنده در هم آمیخته است. در ترجمه‌ی کتاب تلاش شده است لحن سیاسی متن و سبک نوشتار نویسنده، حتی الامکان، دچار خدشه نگردد و با پژوهش کافی، اشارات متعدد به رویدادها، واقعیات و اسامی خاص تاریخی و سیاسی که جزء دشواری‌های ترجمه متن حاضر بوده است، به دقت منتقل شوند. امیدوارم ترجمه‌ی حاضر با تمام کاستی‌هایش مورد توجه خوانندگان محترم قرار گیرد.

مصطفی احمدی

دی ۱۳۹۵

پیش‌درآمد

از کابل تا بغداد

کابل، ۲۰ ژوئن ۲۰۰۵

هنگامی که از پلکان خاکستری فلزی به سمت کابین خلبان می‌رفتم از من دعوت کردند تا در ردیف دوم بنشینم، درست پشت سر خلبان. پشت سر من محفظه حمل بار خودنمایی می‌کرد؛ کاملاً خالی، عمیق و آن‌قدر بزرگ که می‌شد یک تانک ام یک آبرامز^۱ را در آن جای داد.

سفرهای قبلی من با سی هفده^۲، با مشایعت بلدوزرهای غول‌آسا و یا ماشین‌آلات جنگی در مسیرشان به سمت پایگاه هوایی بگرام افغانستان و یا قندهار همراه بود. آخرین روز کارم در مقام فرستاده و سفیر ویژه ریاست‌جمهوری در افغانستان بود و این هواپیما را فرستاده بودند تا مرا به محل مسئولیت جدیدم در مقام سفیر، به بغداد انتقال دهد. راستش شاید پرواز این هواپیما اولین پرواز بین دو پایتخت جنگ‌زده بود. این عزیمت به لحاظ احساسی برای من خیلی خاص بود؛ چون کشوری که داشتم ترکش می‌کردم زادگاهم بود. پس از حمله شوروی به افغانستان در سال ۱۹۷۹، نمی‌دانستم که آیا دوباره می‌توانم به آنجا برگردم یا نه. بعد از حملات یازده سپتامبر در مقام دیپلمات ارشد دوباره برگشته بودم. و حالا با مأموریتی که هنوز خیلی مانده بود تا به سرانجام برسد، باز هم داشتم آنجا را ترک می‌کردم.

آیا داشتم افغانستان را تنها می‌گذاشتم؟ قطعاً سفیر ایالات متحده سرنوشت یک ملت را تعیین نمی‌کند. اما در سه سال گذشته من به رهبران افغانستان کمک کرده بودم تا پس از یک ربع قرن انقلاب، اشغال و جنگ داخلی، دولتی شکننده را

1. M1 Abrams

2. C-17

بسازند و تقویت کنند. با میانجیگری میان فرماندهان نظامی برای حل اختلافات‌شان، آن‌ها را متقاعد کرده بودم تا با دولت ملی همکاری کنند. به رهبران افغان کمک کرده بودم تا نهادهای ملی، مانند ارتش ملی افغانستان را بنیان نهند. در این راه با چالش‌هایی مواجه شدم که کشورهای همسایه آن‌ها را طراحی کرده بودند. افغانستان داشت همراه ایالات متحده و دیگر قدرت‌های دوست، با ظهور دوباره‌ی طالبان دست‌وپنجه نرم می‌کرد. پیشرفت داشتیم (بیش از آنچه که بشود فکرش را کرد)، اما قطعاً کار تمام نشده بود.

رئیس‌جمهوری، جورج دبلیو بوش از من خواسته بود به عراق بروم؛ کشوری که گرفتار درگیری‌های فرقه‌ای شده بود. مقامات مافوق به من گفته بودند که در آنجا به وجود من نیاز فوری است.

هوایم‌ای غول‌پیکر در امتداد باند پرواز به حرکت درآمد. قله‌های [رشته‌کوه] هندوکوش مقابل مان قرار داشتند که برخی از آن‌ها هنوز، اواخر ماه ژوئن، پوشیده از برف بودند. وقتی ارتفاع می‌گرفتم من کشوری را می‌دیدم که طی قرن‌ها مسند امپراتوری‌های بزرگ بود، توسط لشکرهای کشورگشایانی چون اسکندر کبیر اشغال شده بود و گرفتار حکام مستبد و آشوب بود. کشوری که زادگاه عارف صوفی و شاعر ایرانی [جلال‌الدین محمد] رومی [مولوی] بود و میهن شعرای اولین شیشه‌گران و معدنچیان دنیا و تجار زیرک مستقر در یکی از استراحتگاه‌های شلوغ جاده ابریشم به حساب می‌آمد.

به نمایش تاریخ فکر می‌کردم که چگونه مرا به افغانستان بازگردانده بود. حتی من جوان هم اوج گرفتن آنچه را که «بحران تمدن اسلامی» می‌نامیدم، دریافته بودم؛ بحرانی که ریشه داشت در سقوط جایگاه بارز این تمدن در دنیا در قرن پانزده و ناتوانی تمام امپراتوری‌های بعدی و دولت‌های ملی در بازگرداندن آن به مردم‌شان. من که در سنین جوانی ایالات متحده را دیده و به آنجا مهاجرت کرده بودم، شاهد بودم که دیگر کشورها راه بهتری یافته بودند. در اوایل دوران کاری‌ام هشدار داده بودم که این بحران دارد موجی از افراطی‌گری‌های اسلام‌گرایانه‌ی

خسونت بار را به وجود می آورد که سرانجام هم به حملات یازده سپتامبر منجر شد. نمی توانستم آرام بگیرم یا به خوابی که به آن نیاز داشتم فرو بروم. در عوض، در امتداد شکم خالی سی هفته بالا و پایین می رفتم تا افکارم پرهیزان به دوران جوانی ام سرک بکشند.

اولین تجربه ام از کاخ ریاست جمهوری را به خاطر آوردم (که این اواخر محل مذاکرات و ملاقات های من با سیاستمداران افغان بود.) در آن زمان، من هنوز پسر کم سن و سالی بودم و تازه از زادگاهم، مزار شریف به کابل آمده بودم. آن موقع، آنجا هنوز کاخ شاهنشاهی ظاهرشاه بود. قدم زنان و در مدت کوتاهی، از میدان استقلال که فضای سبز آن پر بود از درختچه ها و گل های آراسته شده به اشکال مختلف، می توانستی به کاخ برسی.

دیوارهای عظیم کاخ، یک گارد تشریفات که بیرون کاخ گماشته شده بود و چندین توپ سیاه رنگ تاریخی که به یادبود پیروزی افغان ها بر بریتانیایی ها در قرن نوزده آنجا استوار بودند و گواهی بودند بر این حقیقت که مردم من برای استقلال جنگیدند و بزرگ ترین امپراتوری روی کره زمین را شکست دادند، چشمم را خیره کرده بود. یک پرچم بسیار بزرگ افغانستان هم بر فراز برج مرکزی و در بالای در اصلی به اهتزاز درآمده و به ساختمان شکوه بیشتری بخشیده بود. معماران به تأثیر مدنظرشان رسیده بودند: من مبهوت تجسم عینی سرزمین افغانستان شده بودم. ساختمان همچون کوه های افغانستان، پایدار و پرمصلابت به نظر می رسید.

در دهه ۱۹۵۰، مسئله ای جدی ای رخ نداد؛ نه انفجاری و نه شورش. مردم عادی می توانستند دقیقاً تا دروازه های کاخ بیایند. آن روزها، به قول معروف آمریکایی ها، «روزهای خوش گذشته» بودند؛ اما آن گونه که از سرنوشت میهن من طی قرن ها بر می آمد، قرار نبود ماندگار باشند.

یک دهه اشغال تلخ اتحاد جماهیر شوروی و کناره گیری و غفلت آمریکا پس از عقب نشینی شوروی ها، کشور را به الطاف شکننده رهبران بد اخلاق گروه های مسلح داخلی و یا قدرت های منطقه، از جمله پاکستان و روسیه سپرد. بی ثباتی در

افغانستان نتایج مسمومی در بر داشت: جنگ نیابتی میان قدرت‌های منطقه، افزایش شدید و ناگهانی تجارت تریاک، شمار گسترده پناهندگان به کشورهای همسایه، تقویت ایدئولوژی‌های آشوب طلب اسلام‌گرا، ظهور گروه‌های تروریستی چند ملیتی، از جمله القاعده، و پیروزی طالبان. رژیم طالبان استبدادی بی‌رحمانه داشت و در شمال کشور یک جنگ داخلی بی‌وقفه علیه گروه‌های ضد طالبان تحمیل کرده بود و با اسامه بن لادن هم‌پیمان شده بود؛ کسی که وقتی در منطقه افغانستان زندگی می‌کرد حملات یازده سپتامبر را طراحی کرده بود.

سه سال گذشته‌ی زندگی‌ام که در رفت‌وآمد بین واشنگتن و افغانستان سپری شده بود، روندی سخت و طاقت‌فرسا داشت برای اینکه کمک کنم افغانستان به «کشوری عادی» تبدیل شود.

آخرین ملاقات من و حامد کرزی یک ساعت، شاید هم بسیار کمتر از یک ساعت در دفترش به طول انجامید. اگر چه مثل صدها جلسه‌ای که قبلاً با هم داشتیم با یکدیگر شوخی می‌کردیم، هر دو احساس متناقضی داشتیم. از سویی، حالا افغانستان در مسیر بهتری قرار داشت. مردم افغانستان به‌طور کلی به آینده خوش‌بین و حامی دولت‌شان و حضور آمریکا بودند. اقتصاد روبه‌رشد بود و در حوزه‌های بسیار مختلفی داشت پیشرفت‌هایی صورت می‌گرفت. پس از انتخابات اکتبر ۲۰۰۴، خشونت شورشیان تقریباً به‌طور کامل از میان رفت. ما گزارش‌هایی داشتیم حاکی از اینکه رهبران ارشد طالبان، مشارکت بالای مردم را در انتخابات کشور شکستی استراتژیک قلمداد می‌کردند. برخی رهبران بر این باور بودند که شورش عملاً امکان‌پذیر نیست و آشتی با دولت افغانستان تنها راه درست برخورد با ماجراست. از سوی دیگر، مطمئن نبودیم که این اوضاع امیدوارکننده دائمی باشد یا اینکه فقط وقفه‌ای باشد در جنگ.

من در پی تماس تلفنی بین رئیس‌جمهوری ایالات متحده، بوش و رئیس‌جمهوری عراق، جلال طالبانی، داشتم افغانستان را ترک می‌کردم. عراق داشت به پایان مهلت تهیه قانون اساسی‌اش نزدیک می‌شد. پیشرفت کند بود.

اواخر گفت‌وگو، بوش پرسیده بود که آیا می‌تواند کار دیگری برای رهبر عراق انجام دهد. طالبانی پاسخ داده بود: «بله، زل رو بفروستید.»

طالبانی رهبری جذاب بود. رفتار خودمانی او، شهرتش را مبنی بر یک مبارز پیش مرگه کهنه‌کار و جدی و یک گرداننده سیاسی زیرک پنهان می‌کرد. درخواست او متملقانه بود و من می‌توانستم بفهمم که او یک همراه می‌خواهد؛ کسی که بتواند با او چای بنوشد و چای بنوشد و مسائل سخت را حل کند. او سفیری آمریکایی می‌خواست که به او اعتماد داشته باشد و اینکه مطمئن باشد می‌تواند هم در بغداد و هم در واشنگتن، از عهده امور برآید.

آخرین باری که طالبانی را دیده بودم دو سال قبل، آوریل ۲۰۰۳ در بغداد، مدت کوتاهی پس از سرنگونی رژیم صدام حسین بود. به من محول کرده بودند در سرتاسر عراق مذاکراتی ترتیب دهم تا رهبرانی را که قادر بودند برای تشکیل دولت موقت با گروه‌هایی که در تبعید به سر می‌بردند کار کنند، شناسایی کنم. حاکمیت باید در اسرع وقت به این دولت جدید منتقل می‌شد. اما این فرایند ناگهان متوقف شد و رئیس‌جمهوری، بوش اعلام کرد که پل برمر^۱ به جای من، برای بر عهده گرفتن ریاست حکومت ائتلاف موقت (دولت اشغال ایالات متحده در عراق پس از صدام) به بغداد می‌رود.

چند ساعت پس از اعلام این مطلب، بوش با من تماس گرفت. او امیدوار بود که من از این چرخش ۱۸۰ درجه‌ای دلخور نشده باشم. با همان سبک خونسردش گفت: «ما همه دوست داریم زل، ما به دنیای تو فکر می‌کنیم.»

از حسن نظر او تشکر کردم؛ اما پاسخ دادم که نمی‌توانم بفهمم چرا از طرحی که قرار بود هر چه سریع‌تر قدرت را به خود عراقی‌ها واگذار کند، به طرحی تغییر مسیر دادیم که ما را به نیرویی اشغالگر شبیه می‌کرد؛ مانند آنچه پس از جنگ جهانی دوم در مورد ژاپن شکست‌خورده اتفاق افتاد.

رئیس‌جمهوری کل ماجرا را به زبان دقیق شخصی و اجرایی توضیح داد. مشکل

1. Paul Bremer

اینجا بود که اگر هم من و هم برمر، به بغداد می‌رفتیم او از طریق وزارت دفاع و دونالد رامسفلد گزارش می‌داد و من از طریق مشاور شورای امنیت ملی، کاندولیزا رایس. رامسفلد و رایس خیلی با هم کنار نمی‌آمدند. نمی‌شد در یک حیطه دو مقام ارشد قرار داد که با هم اختلاف داشته باشند و بخواهند پاسخگوی مقامات بالا در واشنگتن باشند. رئیس‌جمهوری نیاز داشت که وزارت دفاع در رأس این کار باشد؛ و این یعنی برمر.

به نظر می‌رسید از اینکه چرخش از استقلال به اشغال، چه تبعاتی می‌تواند در برداشته باشد درک کمی وجود داشت. مراتب نگرانی خود را با رایس و استفن هدلی، قائم‌مقام او، در میان گذاشتم، اما او به من گفت که خیلی دیر شده است.

چیزی که اوضاع را وخیم‌تر کرد انحلال ارتش ملی عراق، اندکی پس از تصمیم اشغال بود. به علاوه، پاک‌سازی رژیم قبلی (یعنی فرایند بعثی‌زدایی) بسیار طولانی شده بود و بسیاری از عراقی‌هایی را که در جرائم صدام شریک نبودند، تحت تأثیر قرار داد. صدها هزار عراقی که در جنگ و حکومت مجرب بودند اکنون بیکار، آواره و خشمگین بودند و آینده‌ای نداشتند. در عوض، به صفوف شورشیان پیوسته بودند. به اصطلاحی که پسرانم به کار می‌بردند، گل به خودی زده بودیم.

وقتی به آن زمان فکر می‌کنم بزرگ‌ترین افسوسم این است که قادر نبودم این تصمیم را برگردانم. مسلم بود اشغالی که به رهبری آمریکا، هر چند با نیت خیر صورت بگیرد، منجر به مقاومت مسلحانه خواهد شد. ناسیونالیسم عربی، خاطراتی تلخ از امپریالیسم اروپایی، خصومت‌های نژادی و فرقه‌ای و جنگ‌افزارها و مواد عظیم به‌جا مانده از انبار تسلیحات صدام، ترکیبی فوق‌العاده را شکل می‌دادند و چیزی نمانده بود تمام کشور شعله‌ور شود.

قدم‌زدن در سی هفده را قطع کردم و سراغ جیبم رفتم و یادداشتی را که از خانواده‌ام به دستم رسیده بود، باز کردم. تکه کاغذی شیک با لبه‌های پرفراژدار بود که از دعوت‌نامه تولد پسر بزرگ‌مان به‌جا مانده بود. یک برگ شبدر چهار برگ روی آن چسبانده شده بود و پیام‌هایی حاکی از حمایت و عشق از طرف فرزندان و

همسرم روی آن نوشته شده بود که برای من آرزوی موفقیت در عراق کرده بودند. این برگ خوش‌یمن همانی بود که آخرین بار که داشتیم خانوادگی، با خاطری آسوده به استخر می‌رفتیم پیدا کرده بودیم.

همسرم، شریل، کنار این برگ پیغامی نوشته بود. او به یک پارک آرام و دل‌انگیز در ساحل یکی از شاخه‌های رود دانوب اشاره کرده بود. این پارک نزدیک آپارتمانی قرار داشت که در اولین سال ازدواج‌مان در وین، در آن زندگی می‌کردیم. او نوشته بود: «بگذار این تو را به یاد گنزهوفل^۱ بیندازد و بستنی‌های خوشمزه و روزهای آرام آفتابی و کسانی که تو را فقط به‌خاطر خودت دوست دارند. و بگذار این برایت شانس به همراه بیاورد و خدا حافظ تو باشد؛ به‌خاطر داشته باش که ما به‌خاطر تو اینجا هستیم.»

می‌خواستیم فرود بیاییم. یک جلیقه ضدگلوله به من دادند (که در کابل هرگز نپوشیده بودم) و با خود فکر کردم که من به تمام خوش‌شانسی‌ای که یک برگ شبدر چهاربرگ استرالیایی می‌تواند به همراه داشته باشد، نیاز دارم.